

بهمن ماه، و دو رویداد بسیار متفاوت!

آیا انصافی در میان است؟ جایگاه روشنفکر نمایان ما کجاست؟ و چه کسی گناهکار است؟!

حمید منصوری - دالاس

ایجاد دانشگاهها، جاده ها، کارخانه ها، مراکز آموزشی و درمانی، آبادانی کشور، ساختن سدها، پی ریزی بنیان اقتصادی - اجتماعی، و تدوین مقررات مدنی امروزی، و آنچه را که در هر یک از دو دوره ی مربوط به سلطنت پادشاهان پهلوی انجام شده را، اگر بخواهیم با کارنامه ی ویران سازی و سیاه رژیم روضه خوانها و همفکران و همدستان روشنفکر نمای شان، کنار هم بگذاریم، درخواهیم یافت که تفاوت از کجا تا به کجاست؟

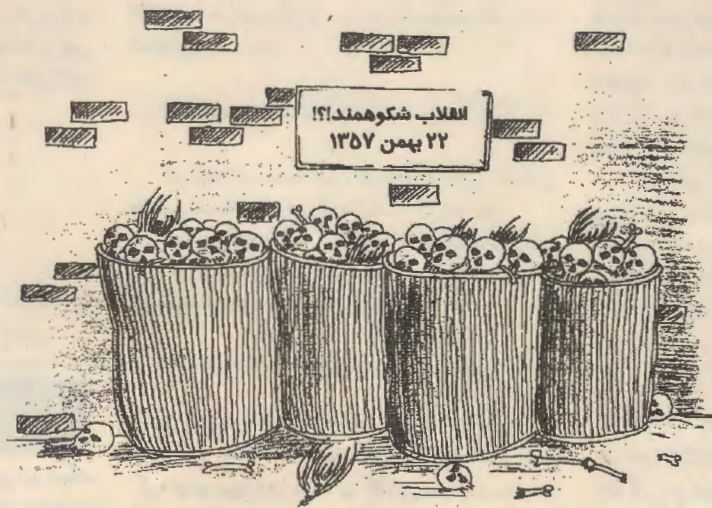
نخستین درسی که از این منجش ناخواسته خواهیم گرفت؛ این است که چگونه ۱۸ سال در جا زدن، و بدتر از آن وادار کردن جامعه به بازگشت و واپس گرایی، چه زیاتهای مهلکی به پیکر جامعه و میهن ما زده است، و چه مصیبت کمر شکنی را بر ایمان به ارمان آورده است؟

- ...و پرمش این است که
- افزایش درآمد سرانه از زیر ۱۰۰ دلار به ۲۷۵۰ دلار بازی هر ایرانی،
- افزایش تعداد دانش آموزان مدارس، از چند صد تا هزار نفر، و رساندن آن به بیش از ۱۳ میلیون نفر در سال ۵۶،
- افزایش دانشگاهها و مدارس آموزش عالی، با بیش از ۱۰۰ رشته جدید تحصیلی، تغییر اوضاع اقتصادی مملکت، از حالت یک کشور

مقروض وام گیرنده در جهان، به کشوری ثروتمند، منحصر به فرد، و وام دهنده، بدست آوردن جایگاه نخست شرکت ملی نفت ایران، در بین بیش از ۵۰۰ شرکت سودآور نفتی جهان، در دست گرفتن نبض بازارهای اقتصادی دنیا، به گونه بی که «ریال» ایران، یکی از ۷ ارز معتبر جهان بشود، و آن همه ی دیگر، آیا در نزد این روشنفکر نمایان دیروز و امروز، سازندگی و پیشرفت و شکوفایی معنا می دهد یا نه؟

- ... آیا کارهای بنیادین و ریشه بی که برای «برسمیت شمردن حق رأی برای زنان در تمهین سرنوشت خویش و کشور»، «سهام کردن کارگران در سود خالص کارخانه ها»، «از میان برداشتن سنت های کهنه و فئودالی ارباب و رعیتی»، «تشکیل سپاه آبادانی»، «سپاه بهداشت»، و «سپاه دانش» و گسیل آنان به روستاها و شهرستانها، یاری رساندن به «سکول گیری خانه های انصاف و شوراهای داوری»، به عنوان گامهای نخستین مشارکت مردم در تمرین دموکراسی، تلاش در جهت باسواد نمودن همه ی ایرانیان، چه از طریق مدرسه ها و دانشگاهها، و چه از طریق «نهضت های پیکار بسا بسواد» برای

جایی نداشت، و اصلاً به حساب نمی آمد، با کوشش و همت والا و ایران پرستانه ی ابر مرد تاریخ معاصر ایران، رضا شاه بزرگ رقم خورد، و شالوده و زیر بنای ایرانی متمدن و مطرح در گیتی ریخته شد. اگر چه بسیاری از خود فروختگان معمم و مگلا، در آستانه ی شورش بیگانه پروریده ی ۲۲ بهمن ۵۷، تلاش کردند که با ویران کردن آرامگاه این بزرگ مرد ایران پرست، منکر نقش ایران ساز او بشوند، ولی گذشت زمان نشان داد که سایه ی آن مرد بزرگ بیش از هر زمان دیگر با ما در تاریخ سفر می



کند، و بیشتر و بیشتر در دل مردم جای می گیرد. ۱۸ سال از فتنه ی خمینی و یاران و پیروانش می گذرد. ۱۸ سال به هیچ روی، عمر کم و کوتاهی نیست. البته ممکن است این سالها برای گروهی که بی تفاوت نسبت به سرنوشت میهن روزگار گذرانده اند، چندان هم بد نگذشته باشد. به هر حال زندگی با جیب پسر از «دلار»، در شهرهای پسر «نعمت و برکت!!» آمریکا و اروپا، از زندگی در حکومت سر نیزه ی روضه خوانها و پاسدار ها و کمیته چی های حرف ناشنو، یقیناً بهتر و زبینه تر بوده است!! ولی برای میهن پرستان، و آزادگانی که برای در امان ماندن از گلوله و زندان و شکنجه ی ایادی و عوامل روضه خوانها، ناگزیر از فرار شده اند، تا همین امروز نیز بسیار به درازا کشیده است.

اما ما می خواهیم در حقیقت منجشی از «ضد انقلاب خمینی» و ۱۸ سال روی کار آمدن ملاحا، و مقایسه آن با ۱۶ سال سلطنت پهلوی یکم (از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰)، و ۱۶ سال پایانی سلطنت پهلوی دوم (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷)، که با پی ریزی انقلاب سپید شاه و مردم آغاز شد، داشته باشیم.

بهمن ماه و یا ماه بهمن، در ارتباط با تاریخ کشورمان، ایران، یادآور دو رویداد متفاوت است؛ که هر اندازه، که یکی از آنها افتخار انگیز، غرور آفرین و لبریز از حماسه است، آن دیگری، نفرت انگیز، رسوائی آفرین، و سرشار از ضد حماسه است. با این همه، اگر امروز، هنوز کسانی یافت می شوند، که پالان روشنفکری آنچه بر دوششان چسبیده و توتایی روبرو شدن با دوستی ها و راستی ها را ندارند، یا باید دیوانه و تهی از خرد باشند، یا مردمانی اند، که کوردلی و دشمنی با پادشاهان پهلوی و دورانی درخشان ایران، - برایشان به گونه ی یک مرض واگیر درآمده، و یا این که، از پشت یا پیش، با سردمداران خونریز حاکم در تهران، بده و بستنی دارند...

- هیچ یک از ما، از لذت و سرور حضور در سالهای نخستین بنیانگذاری شاهنشاهی هخامنشی در ایران باستان، در بیش از دو هزار و پانصد سال پیش نبوده ایم. به همان گونه، هیچ یک از ما دوران پس از وازگونی ساسانیان و پیرگی تازیان را در ۱۴۰۰ سال پیش تجربه نکرده است. ولی بی شک، پلدران و ساداران، و یا پادریزگها و مادریزگهای بسیاری از ما، بازمانده از دوران قاجار، امروز هنوز زنده اند، و می توانند شاهد های گویا و راستینی برای بیان وضعیت زندگی، و تشریح چگونگی حال و روز امروز ایران باشند. و خود ما هم، تجربه کشندگان «جمهوری اسلامی» هستیم.

دوره ی قاجار، که با هر میباری که منجیده شود، بدرستی یکی از زشت ترین، و سیاه ترین دوره های تاریخی در کشورمان بوده، که جز تیره روزی، تیکه پاره شدن مملکت، فقر، بدبختی، و عقب ماندگی، پیامد دیگری نداشته است.

بهمن ماه امسال، ماهی، که روضه خوان ها، یاران باصطلاح روشنفکر شان، و ایادی شورشگر بیگانه، نوزدهمین سال انقلابشان را جشن می گیرند، فرصتی است، که ایران پرستان و میهن دوستان نیز، یادمان انقلاب راستین و تاریخ ساز «ششم بهمن» را که وارد می و چهارمین سال خود می شود، گرامی بدارند. آن یکی، دست مایه ی مدعیان نمایندگی خدا و خلق، و این دومی، افتخاری برای شاهنشاهان پهلوی است.

نکیبت و سیه روزی و تیره بختی حاکم در دوره ی قاجار، و ملتی، که در همه ی گیتی حتی نامی و

پرورش، آزادی زنان، رسیدگی به آثار تاریخی و باستانی، برگزاری جشنواره ها و فستیوالهای جهانی هنر، گسترش ورزش، گشایش سینما و تئاتر و موزه، و حتی با کشیدن آب لوله کشی، و آوردن تلفن و تلویزیون دشمنی می کردند، چه می شد کرد، که انجام نشد؟... و در برابر آن همه دشنام و خیره سری روضه خوانها، کدامین از این روشنفکر نماهای ما، از هر یک از این هزاران کار پسندیده و مینهنی پشتیبانی نمودند؟

اهمیت و هیبت کارنامه ی سازندگی و درخشندگی ۳۷ ساله ی شاهنشاه محمد رضا شاه پهلوی، زمانی بیشتر آشکار می شود، که بنا بر گفته ی «ویلی برانت» نخست وزیر پیشین آلمان، که در کتابش گفته بود: از ۳۴۲۱ سال تاریخ بشر، تنها ۲۶۸ سال آن بدون جنگ و درگیری و خونریزی گذشته است. و در تاریخ ۵۰۰ ساله ی اخیر کشور ما، تنها ۹۰ سال بود، که کشور ما بدون جنگ و کشتار با همسایگانش بسر برده است، که از این ۹۰ سال، ۱۶ سالش مربوط به دوران سلطنت رضا شاه بزرگ، و ۳۷ سالش مربوط به دوره ی شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی است... و اگر این، در نزد اندیشه باخته های ما، درایت و بینمندی یک رهبر ملی و دلسوز را نمی رساند، پس چه معنایی دیگری دارد؟

آنها، که پس از گذشت ۱۸ سال، و وارد شدن آن همه بلا و مصیبت و سیه روزی و بدبختی، که بر سر ایران و ایرانیان آمده، و توتته های ریز و درشتی که برای جدا و تیکه پاره کردن میهنمان به گوش می رسد، و با توجه به جایگاه و موقعیتی که ایرانی ها بواسطه ی حکومت روضه خوانها در جهان یافته اند، هنوز به معنا و مفهوم اهمیت برخوردار از «حیثیت ملی»، «امنیت داخلی»، «امنیت بین المللی»، «افتخار و غرور ملی»، و امید و آرمانخواهی که تنها و تنها بازتاب سلطنت پهلوی ها، و سازندگان دیروز ایران، پی نبرده اند، باید گفت: که گناه از شاهان پهلوی نیست، بلکه در حماقت و نادانی اینهاست.

... و اینک، ۱۸ سال است که گفتگو برای آینده در میان است. تمامی نشانه ها حکایت از آن دارد، که با این قبیله ی پر مدعای باصطلاح اپوزیسیون، و روش برگزیده ی ۱۸ ساله ی آنها؛ در تشکیل و منحل کردن دهها ستاد و کنگره و مجلس و سازمان و دسته، نمی توان به رستگاری رسید. وعده های پوچ، شعارهای بی محتوا، گنده گویی های خیال بافی شده، حرکت های بی سرانجام و یکنواخت، جز دلسرد و مأیوش کردن مبارزان راستین و مردم درون کشور نداشته است.

کسانی در این میان، حتی بهانه ی کمبود امکانات مالی را نیز نداشته اند، و با گرفتن ۲۰۰ هزار در ماه، به عنوان «ناجی آزادی»، جز پشتک و وارو زدن در «شان زلیزه» پاریس، و بوجود آوردن چند رادیوی تلفنی در این سو و آنسوی دنیا، چنان «دستور» های پی در پی صادر می کردند، که گویی از قشون دهها هزار نفری مبارزان درون مرز می گویند که گوش به فرمان ایستاده اند تا دسار از روزگار روضه خوانها بدر آورند.. اما، گذشت

یا روشنفکر نمایان همدست با آنها نیست. بل آتھایی که نمره ی ۳۷ سال پادشاهی دورانساز محمد رضا شاه، و ۱۶ سال سلطنت ابرمرد تاریخ معاصر ایران، رضا شاه بزرگ را، نظاره گر بوده اند، و پیشرفت های اقتصادی و جهش ناباور ایران را در همه ی امور دیده و شنیده و لمس کرده بوده اند، و چه در آن سالها، و چه در ۱۸ سال روی کار آمدن روضه خوان ها، لب فرو بسته اند، کم از آنها، دیگر گناهکار نیستند.

از مجموع تاوان سهمگینی که ملت ما امروز در پی شورش بیگانه ساخته ی ۵۷ می پردازد، نیم آن برای ندانم کاری روشنفکر نماهای داخلی، و خیانت عوامل و مزد بگیران بیگانه، و نیم دیگر برای سکوت و خموشی گزیدن آتھایی است که یا خود در بطن کارها بوده اند، و یا دورادور ناظر آن همه سازندگی و تحول و دگرگونی بوده اند، ولی لب از لب نگشوده اند.



سخن در اینجاست؛ که امروز در بیرون از کشور نشستن، و نقد کارهایی که در ۲۰، ۳۰، و یا ۴۰ سال پیش شده، به ظاهر آسان است، ولی باید حتی برای هر نوع قضاوتی، انصاف و زمان سنجی را نیز رعایت کرد.

باید دید، در آن شرایط، که آخوندها بسا توسل به اسلام و شیعه گری، حتی با برسمیت شناختن حق رأی زنان و تشکیل کانون حمایت از خانواده مخالفت می کردند، و «خوشبختانه!!» هیچ یک از روشنفکر نماهای دو آتفه هوادار حقوق زنان و بشرمان، لب به اعتراض نگشودند... در شرایطی که کشورهای گرداگرد ایران، در گرسنگی و فلاکت و بیسوادی و مرضهای واگیر و غیر واگیر می لولیدند، و هنوز هم... در شرایطی که بیش از ۸۰ درصد مردم ایران از سواد خواندن و نوشتن محروم بودند، براستی کدامین کار را می شد انجام داد که به عمد از به انجام رساندن آن جلو گرفتند؟

در شرایطی که آخوندها، با هر گونه سمبل و مظهر تجدد؛ چون آرتش، دادگستری، آموزش و

بزرگسالان، «واگذاری بیمه اجتماعی و درمانی رایگان برای مردم»، «رایگان نمودن دانشگاهها و آموزشگاههای عالی»، «دادن بورسیه به دانشجویان» برای ادامه تحصیل در خارج، و همه و همه، آیا در نظر خرد باختگانی که بدون کمترین اندیشه، آتش بیار شورش بهمن ۵۷ شدند، معنایی پیدا می کند یا نه؟

آیا این همه، آن گونه که «بی بی سی» و «سیا» و «تایم» و سازمانهای ریز و درشت در خدمت مود بیگانگان می گفتند؛ نشان از خودکامگی و خود رأیی پادشاه فقید ایران داشت، یا بدرستی گامهای بسیار ارزنده بی بود که در پی راهبری و خردمندی داهانه ی شاهنشاه، برای استقرار دموکراسی و مردم سالاری دنبال می شد؟

از خیل روشنفکر نمایان رنگارنگ و آخوندها و همدستان تهکارشان که بگذریم، کسی نیز از مردم ما از خود بدرستی نهرسید که این چگونه خودکامگی بود، که دشمنان سوگند خورده ی او چون «نورالدین کیانوری»، «کریم سنجابی»، «احمد مدنی»، «داریوش فروهر»، «روح الله خمینی»، «مسعود رجوی»، «احمد شاملو»، «مهدی بازرگان»، «سیمین دانشور»، «داریوش فروهر»، «کریم سنجابی»، «رضا برهنی»، «جلال آل احمد»، «سرمود طالقانی»، «علی اصغر حاج سید جوادی»، «عبدالکریم لاهیجی»، و دهها و صدها از این دست، طی ۳۷ سال شاهنشاهی وی، با او و طرحهایش برای سازندگی ایران جنگیدند، دو بار وی را به گلوله بستند، و دهها بار دیگر قصد جان او کردند، ولی وی همه ی آنها را تحمل کرد، آلف و علوفشان داد، و حتی سوء قصد کنندگان به جان او بخشیده و به جایگاه معاون وزارت نیز نشانند... آیا، اینها نشان از خودکامگی دارد؟

هیچ یک از افراد و اعضاء تصمیم گیری و گرداننده ی گروهها و سازمانهایی چون «سازمان مجاهدین خلق»، «چریکهای فدایی خلق»، «روحانیت و ملاحها»، «نهضت آزادی»، «جبهه ملی»، «کنفدراسیونی های خارج نشین»، و دهها دسته و فرقه و گروه دیگر، طی ۳۷ سال شاهنشاهی محمد رضا شاه، خشت بر خشت در آن سرزمین نگذاشتند، و چه پولهای فزون از شماری که برای پروراندن این گفتارها و زالوهای سیاسی به هدر رفت، آنگاه پادشاه فقید، «ضد ایرانی!!» و «طاعوت!!» و «جانی!!» و «دیکتاتور!!» و «ویرانگر!!» می شود، و اینها ی نق زن، مدافعان خلق و امت و دموکراسی و حقوق بشر!!؟...

«محمد رضا شاه پهلوی»، کسی که بخاطر ماندگاری سنت ۲۵۰۰ ساله ی شاهنشاهی در ایران، از دلبستی ی زندگی زناشویی خود (فوزیه و آنگاه ثریا) گذشته، «دشمن ایران!!» خوانده می شود، اما کسی که تابعیت سوئیس یا آمریکا را داراست، ولی چون استعمار جهانی نام او را در بوق و کرنا کرده است، «ایرانی!!» و دلسوز مردم و «فهرمان ملی» و «مرد سال!!» لقب می گیرد!!

از سوی دیگر، همه ی گناه، بر گردن آخوندهای تهکار و ساخته و پرورده ی بیگانگان، و

زمان، و پایان گرفتن بودجه‌ی اختصاصی «سپاه» نشان داد که نه از مبارزان و هسته‌های خیالی خبری بود، و نه کورسوی امیدی مانده است.

نگارنده‌ی این سطور، با اطمینان خاطر گواهی می‌دهد که هیچ یک از این مدعیان رنگارنگ اپوزیسیون، در تمامی ۱۸ سال گذشته، حتی یک بار هم، به خود زحمت ندادند تا از نزدیک به ترکیه، پاکستان، و دیگر کشورهای همسایه ایران بروند، و با چشمان خود وضعیت رفت بار زندگی و تلاش ماندن ایرانیان در هر یک از این کشورها را ببینند.

ببینند؛ که این آوارگان بی‌گناه، چگونه به صورت گروهی و چون بازداشت شدگان جنگ جهانی دوم، در یک سرپناه کوچک و نمور بسر می‌برند.... چه تعداد از ایرانیان در گوشه و کنار شهر استانبول، کراچی، راولپندی، و بر روی صندلی‌های پارکها و یا مسجد‌ها دوره‌ی آوارگی‌شان را می‌گذرانند.... چه اندازه از دختران و پسران نوجوان و جوان ایرانی، در زندانهای ترکیه و پاکستان گرفتارند، و چه رفتارهای ناشایستی با هر یک از آنان می‌شود.... چه تعداد از زنان و دختران ایرانی در ترکیه و پاکستان، به فحشا و تن‌فروشی کشیده شده‌اند، و برای یک وعده غذا، چگونه ملتسمانه به کلیساها گردن کج می‌کنند؟

در آنسوی این پیامدهای چندش آور، تعارف و شعار از اندازه نیز گذشته است. همه، داد از «فدا کردن جان و مال» برای رهایی ایران می‌زنند؛ اما بدرستی می‌بینیم که با وجود این همه «فدایی!» هیچ دری گشوده نشده است. چرا؟

برای این که، میان حرف تا عمل، و میان شعار با کارکرد تفاوت بسیاری وجود دارد. میان ملت پرستی و ایران دوستی، با وانمود کردن به این کار تفاوت فراوانی است. میان خود را فدای ایران کردن با نق زدن و ایراد گرفتن و بلند پروازی‌های ابلهانه و خیالی تفاوت فراوانی وجود دارند. و میان مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون، با جمهوری من درآوردی ولایت فقیه و همدستان روشنفکر نمای شان، یک دنیا فاصله است.... همان گونه میان سازندگی و شکوفا سازی دوران پادشاهان پهلوی، با خیال پردازی‌های دور از دسترس چپی‌ها و مجاهدین ضد خلق، و میانه‌ها و خود فروخته‌های بیگانه، از زمین تا آسمان فاصله دارد.

اینها گمان می‌برند؛ با رژیمی که نه بویی از منطق و قانون و احساس برده، و نه هیچ یک از اصول و موازین بین‌المللی را پذیراست، می‌توان با دادن اعلامیه و یا سخنرانی در اینجا و آنجای فرنگ از پای درآورد. و این همه، گناهش بر خود مردم است!!.... مردم، اگر «مشولانه» به رخ دادهای میهنشان توجه داشتند، کارکردهای راستین میهن پرستان، و شمارهای توخالی مدعیان مبارزه را به سنجش می‌نشستند، و به هر های وهوی بیهوده‌یی اعتبار نمی‌بخشیدند، امروز چنین سرنوشتی نمی‌داشتیم و کار به اینجا نمی‌رسید.

گروهی از رهبران بااصطلاح اپوزیسیون، ندانم کاری و بی‌برنامه بودن خودشان را، یک بار، درگیری و جنگ میان ایران و عراق، بار دیگر، زنده بودن خمینی، و آنگاه، با گذشت زمان و با پایان یافتن جنگ و مردن خمینی، اینک «کارشکنی و عدم همکاری کشورهای غربی» را به رخ می‌کشند.

گویی کشورهایی که خود فاجعه آفرینان شورش ۵۷ را ساخته و پرورانده‌اند، و هنوز هم به هر وسیله بی، چه از رو و چه از زیر در پی پشتیبانی آنهایند، دلشان برای بااصطلاح رهبر یا رهبران اپوزیسیون ایرانی سوخته است، و قرار گذاشته‌اند که در کار هیچک از اینها کارشکنی نکنند!!

شورش بیگانه ساخته‌ی ۵۷، به ملت ما درسهایی فراوانی داد؛ از جمله این که به تحصیل کرده‌های بیسوادشان بیهوده دل نبندند.... آخوندها و دیگر تبهکاران دینی را چون مارد در آستین خویش نپرورانند.... نسبت به مردان و زنان دلسوز و کوشندگان راه والا‌یی و ارجمندی خویش احترام قائل شوند و آنها را پاس بدارند.... و مذهب و باور ایدئولوژیک را از حکومت جدا سازند و آن را به وجدان شخصی و خصوصی خویش حواله دهند.

از این رو، در سرآغاز نوزدهمین سال چیرگی خائنان و وطن فروشان بر میهن ما، سرخورده و ناامید از کارکردهای سازمانهای رنگارنگ اما بی‌محتوای اپوزیسیون، و خسته از بهانه‌جویی‌های بااصطلاح رهبران جبهه‌ی پیکار، بایستی با اطمینان فریاد برآورم؛ که هنوز راه رستگاری و رهایی را باید در درون ملت جست. نباید به امید واهی این دلیستگان به زر و زور و تزویر نشست. لیاقت و شایستگی اینها، همین اندازه بوده است که دست در دست روضه‌خوانها بگذارند، و شاه را از ایران برانند، و چنان روزگار تلخی را برای ملت رقم زنند....

۱۸ سال تجربه و اندوخته کافی است.... ۱۸ سال تجربه کافی است... *